

۲۴۷۵
کتابخانه
۵۲۵

www.ketab.ir

پدر پولدار، پدر بی پول

نویسنده: رابرت تی. کیوساکی

مترجم: فیاض حسین زاده



انتهادات اردیبهشت

پدر پول دار، پدر بی پول
نویسنده: رابرت تی. کیوساکی
ویراستار: شکوفه جودکی
نمونه خوان: مرجان سلیمان
مدیر امور فنی: امیر هوشنگ اسکندری

صفحه آرا: زهرا علی بابایی | طراح جلد: خانه طراحی آرابوک | نوبت چاپ: نوبت اول - پاییز ۱۴۰۳
شمارگان: ۱۰۰ نسخه | قیمت: ۲۳۰,۰۰۰ تومان | شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۱۷۱۵-۹۲-۴

سرشناسه: کیوساکی، رابرت تی. Kiyosaki, Robert T.
عنوان و نام پدیدآور: پدر پول دار، پدر بی پول / نویسنده: رابرت تی. کیوساکی، [شارون ال. لچتر]؛ مترجم: فیاض حسین زاده.
مشخصات: تهران: انتشارات اردیبهشت، ۱۴۰۳.
مشخصات ظاهری: ۲۰۰ ص.
شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۱۷۱۵-۹۲-۴
وضعیت فهرست نویسی: فیا
موضوع: امور مالی شخصی
Finance, Personal
شناسه افزوده: لچتر، شارون ال.
Lechter, Sharon L.
شناسه افزوده: حسین زاده، فیاض، ۱۳۷۸-، مترجم
رده بندی کنگره: HG1۷۹
رده بندی دیویی: ۳۳۷/۰۲۱
شماره کتابشناسی ملی: ۹۵۸۳۰۷۶
اطلاعات رکورد کتابشناسی: فیا

تهران، خیابان انقلاب، خیابان ۱۲ فروردین، پلاک ۳۱۶

تلفن: ۶۶۴۸۰۸۸۶-۷

کد پستی: ۱۳۱۴۶۶۵۱۱۱

www.ordibehesht.ir

pub_ordibehesht@yahoo.com

حق چاپ محفوظ است

فهرست مطالب

۵	مقدمه
۱۹	فصل یکم
۲۷	فصل دوم
۶۷	فصل سوم
۹۳	فصل چهارم
۱۰۳	فصل پنجم
۱۱۵	فصل ششم
۱۲۳	فصل هفتم
۱۳۹	فصل هشتم
۱۵۹	فصل نهم
۱۸۵	فصل دهم
۱۹۳	سخن آخر
۱۹۹	درباره نویسنده

مقدمه

نیازی احساس می‌شود!

آیا مدارس کودکان را برای زندگی در جهان واقعی آماده می‌کنند؟ پدر و مادر عادت داشتند مدام به من بگویند: «سخت درس بخوان و نمرات عالی بگیر تا در آینده شغلی با درآمد بالا و مزایای عالی داشته باشی.» هدف آن‌ها در زندگی این بود که من و خواهرهایم برای تحصیل به دانشگاه بفرستند تا برای موفقیت در زندگی فرصت‌های بهتری داشته باشیم. وقتی در سال ۱۹۷۶، با افتخار و نمرات بالا از دانشجویان برتر کلاس شدم و مدرک حسابداری‌ام را از دانشگاه ایالتی فلوریدا گرفتم، پدر و مادرم به هدفشان رسیدند. این بزرگ‌ترین دستاورد آن‌ها در زندگی‌شان بود. طبق برنامه و «طرح جامعی» که داشتم، در شرکت حسابداری «بیگ ایت»^۱ استخدام شدم و مشتاقانه منتظر شغلی دائمی با بازنشستگی در سنین پایین بودم. شوهرم، مایکل، هم چنین مسیری را می‌پیمود. هر دوی ما سخت‌کوش و از خانواده‌هایی با حداقل امکانات، اما با وجدان کاری بالا بودیم. مایکل با موفقیت تحصیلاتش را به پایان رسانده بود. او دو بار با رتبه ممتاز از دانشگاه فارغ‌التحصیل شد: یک بار در رشته مهندسی و بار دیگر، از دانشکده حقوق. او بلافاصله پس از فارغ‌التحصیلی در شرکت حقوقی معتبری استخدام شد که در زمینه حق انحصاری ثبت اختراع فعالیت داشت و با توجه به اینکه مسیر شغلی‌اش به خوبی تعریف شده و بازنشستگی پیش از موعد او تضمین شده بود، آینده روشنی داشت. با وجود اینکه هر دو در شغل‌هایمان موفق بودیم، وضعیت آن‌طور که انتظار

۱. Big 8: یکی از بزرگ‌ترین شبکه‌های خدمات حرفه‌ای بین‌المللی در حسابداری.

داشتیم پیش نرفت. ما بارها شغل هایمان را به علل درست و منطقی تغییر دادیم، اما برنامه های مستمری و بازنشستگی مناسبی وجود نداشت که به نفع ما باشند. وجوه بازنشستگی ما فقط از طریق پرداخت حق بیمه شخصی تأمین می شدند. من و مایکل زندگی بسیار خوبی داریم و صاحب سه فرزند شده ایم؛ اکنون که این متن را می نویسم، دو تا از فرزندانمان دانشجوی هستند و سومی به تازگی وارد دبیرستان شده است. ما بهترین موقعیت ها را برای فرزندانمان فراهم کرده ایم تا عالی ترین امکانات تحصیلی در دسترسشان قرار بگیرد.

در سال ۱۹۹۶ روزی، یکی از فرزندانم مایوس و سرخورده از مدرسه به خانه آمد؛ او که از مطالعه زیاد خسته شده بود، معترضان پرسید: «چرا باید وقتم را صرف خواندن مطالبی کنم که هرگز در زندگی واقعی به کارم نمی آیند؟»

بدون اینکه فکر کنم، گفتم: «چون تا زمانی که نمرات خوب نگیری، نمی توانی وارد دانشگاه شوی.» او پاسخ داد: «چه به دانشگاه بروم و چه نروم، می خواهم ثروتمند شوم.» من با اندکی ترس و نگرانی به او گفتم: «اگر از دانشگاه فارغ التحصیل نشوی، هرگز نمی توانی شغل خوبی به دست بآوری! و اگر شغل خوبی نداشته باشی، چطور می خواهی ثروتمند شوی؟»

پسرم لبخند زد و با بی حوصلگی سرش را تکان داد. من پیش از این هم بارها در این باره حرف زده ایم. او همواره سرش را پایین می انداخت و چشم غره می رفت؛ توصیه ها و حرف های مادرانه من به گوشش فرو نمی رفت. او با وجود هوش و اراده قوی همواره پسری مؤدب بود.

پسرم دوباره بحث را شروع کرد. حالا نوبت من بود که به حرف هایش گوش بدهم. «مادر، کمی امروزی باش و با زمانه پیش برو؛ به اطرافت نگاه کن؛ افراد ثروتمند به سبب تحصیلاتشان ثروتمند نشده اند! به مایکل جردن و مدونا نگاه کن، حتی بیل گیتس، که از هاروارد اخراج شد، مایکروسافت را تأسیس کرد و حالا ثروتمندترین فرد امریکا است؛ درحالی که تازه در دهه سوم زندگی اش است. بازیکن بیسبالی هست که سالیانه بیش از چهارمیلیون دلار درآمد دارد؛ اما به او برچسب عقب افتاده و روانی زده اند.»

سکوتی طولانی بین ما برقرار شد. برایم روشن شده بود که من هم همان توصیه هایی

را به پسر می‌کردم که والدینم مدام به من گوشزد می‌کردند. دنیای اطرافمان تغییر کرده است، اما نصیحت‌ها تغییر نکرده‌اند. تحصیلات عالی و کسب نمرات خوب دیگر موفقیت را تضمین نمی‌کنند گویا جز فرزندانمان هیچ‌کسی متوجه این قضیه نشده است.

او ادامه داد: «مادر، من نمی‌خواهم مثل شما و پدر سخت کار کنم! شما پول زیادی به دست می‌آورید، ما در خانه‌ای بزرگ با اسباب‌بازی‌های فراوان زندگی می‌کنیم. اگر به نصیحت‌های شما گوش کنم، در نهایت مانند شما می‌شوم، هر روز باید سخت‌تر و سخت‌تر کار کنم تا مالیات بیشتری بپردازم و بدهکار شوم. دیگر هیچ امنیت شغلی‌ای وجود ندارد؛ کاملاً از اوضاع بد شرکت‌ها و کاهش کارکنان آگاهم. هم‌چنین می‌دانم فارغ‌التحصیلان امروزی از شما، در زمان فارغ‌التحصیلی، کمترین حقوق می‌گیرند. به دکترها نگاه کن! دیگر مانند گذشته درآمد ندارند. می‌دانم که بیمه تأمین اجتماعی یا مستمری بازنشستگی تکیه کنم. من به پاسخ‌های جدید نیاز دارم.»

حق با او بود. هر دوی ما به پاسخ‌های جدید نیاز داشتیم. توصیه‌ها و نصیحت‌های والدین من شاید به درد افرادی می‌خورد که پیش از سال ۱۹۷۹ به دنیا آمده بودند، اما برای افرادی مثل ما که در عصر تغییرات سریع متولد شده‌ایم، فاجعه‌آمیزند. من دیگر به راحتی نمی‌توانم به فرزندانم بگویم: «به مدرسه برو، نمرات عالی بگیر و دنبال شغلی امن و مطمئن باش!»

می‌دانستم باید دنبال راه‌های جدیدتری برای هدایت تحصیلی فرزندانم باشم. من در مقام مادر و حسابدار نگران نقص‌هایی بودم که در زمینه آموزش مالی در مدارس وجود داشت. بیشتر نوجوانان، پیش از اینکه دبیرستان را تمام کنند، کارت اعتباری دارند. اما هرگز دوره‌ای درباره پول و نحوه سرمایه‌گذاری آن نگذرانده‌اند، چه برسد به اینکه درباره چگونگی کاربرد سود مرکب در کارت‌های اعتباری اطلاعاتی داشته باشند. آن‌ها بدون اینکه دانشی در زمینه کارکرد پول و سواد مالی داشته باشند، وارد دنیایی می‌شوند که آمادگی رویارویی با آن را ندارند؛ دنیایی که در آن بر خرج کردن پول بیش از پس‌انداز تأکید شده است.

وقتی پسر بزرگم در سال اول دانشگاه به دلیل ناآگاهی و استفاده بی‌رویه و بدون

برنامه از کارت اعتباری اش بدهی بالا آورد، من فقط به او در این زمینه کمک کردم، بلکه دنبال برنامه‌ای بودم که به فرزندانم آگاهی درباره مسائل مالی را آموزش دهم. در سال گذشته روزی، همسرم از دفتر کارش با من تماس گرفت و گفت: «در اینجا با کسی آشنا شده‌ام که فکر می‌کنم باید با او ملاقات کنی!» او در ادامه گفت: «اسمش رابرت کیوساکی است. تاجر و سرمایه‌گذار است و به اینجا آمده تا حق ثبت انحصاری اختراع یک کالای آموزشی را بگیرد. فکر می‌کنم این همان چیزی است که دنبالش بودی!»

دقیقاً همان چیزی که دنبالش بودم.

همسرم، مایک، بسیار تحت تأثیر جریان نقدینگی قرار گرفته بود؛ همان محصول آموزشی که رابرت کیوساکی روی آن کار می‌کرد. او ترتیبی داد تا هر دوی ما در آزمونی آزمایشی شرکت کنیم. از آنجا که آزمون نوعی بازی آزمایشی بود، من از دختر نوزده ساله‌ام، که دانشمندی سال اول دانشکده ایالتی بود، برای شرکت در این آزمایش دعوت کردم و او قبولی یافت. حدود پانزده نفر در این آزمون شرکت کردند که به سه گروه تقسیم شده بودند. حتی ما هم در آن شرکت کردیم. این همان محصول آموزشی‌ای بود که می‌خواستیم، اما پریچ و تاب. شبیه صفحه بازی مونوپولی بود که موشی بزرگ و خوش لباس در وسط آن قرار داشت.

اما برخلاف بازی مونوپولی این محصول دو مسیر داشت: یک مسیر داخلی و یک مسیر بیرونی. هدف بازی این بود که از مسیر داخلی، که رابرت به آن «تله موش» می‌گفت، به مسیر بیرونی برسند که به آن «مسیر سریع» می‌گفت. همان‌طور که رابرت گفته بود مسیر سریع نحوه نقش‌آفرینی افراد ثروتمند را در زندگی واقعی نشان می‌داد.

او در ادامه «تله موش» را برایمان توضیح داد:

«اگر به زندگی افراد سخت‌کوش با تحصیلات متوسط نگاه کنید، به مسیرهای مشابهی می‌رسید. کودک به دنیا می‌آید و به مدرسه می‌رود. والدین مغرورش از پیشرفت، مدرسه رفتن، کسب نمرات عالی و قبولی او در دانشگاه هیجان‌زده می‌شوند؛ این چنین کودک از مدرسه فارغ‌التحصیل می‌شود و دقیقاً طبق برنامه به دنبال شغل یا حرفه‌ای امن و مطمئن می‌گردد. او شغل موردنظرش را با عنوان

دکتر یا وکیل پیدا می‌کند یا به ارتش ملحق می‌شود یا برای دولت کار می‌کند. در نهایت این کودک درآمد کسب می‌کند، کارت‌های اعتباری بسیاری به دست می‌آورد و خریده‌ها شروع می‌شوند، البته اگر تا به حال شروع نشده باشند.

حال کودک با دردست داشتن پول به مکان‌هایی می‌رود که سایر جوانان برای وقت‌گذرانی می‌روند، در آنجا افرادی را می‌بیند و با یکی از آن‌ها قرار ملاقات گذاشته و ازدواج می‌کند. در حال حاضر زندگی کردن فوق‌العاده است، زیرا امروزه زن و مرد در کنار یکدیگر کار می‌کنند و داشتن دو درآمد در کنار هم مایهٔ سعادت و خوشحالی است. آن‌ها احساس موفقیت می‌کنند و آینده‌ای درخشان در انتظارشان است، تصمیم می‌گیرند خودرو، تلویزیون، خانه بخرند، به تعطیلات بروند، بچه‌دار شوند. خوشی‌ها از راه می‌رسند و تقاضای پول نقد افزایش می‌یابد. زوج خوشبخت به این نتیجه می‌رسند که شغلشان بسیار مهم است، در نتیجه بیشتر تلاش می‌کنند و به دنبال گرفتن ترفیع و افزایش حقوق هستند. درآمدها افزایش می‌یابند و به تبع آن کودکی دیگر به جمع خانواده اضافه می‌شود و نیاز به خانه‌ای بزرگ‌تر احساس می‌شود. آن‌ها سخت کار می‌کنند و به کامیابی عالی و حتی متعهدتری تبدیل می‌شوند. آن‌ها دوباره به دانشگاه برمی‌گردند، مهارت‌های تخصصی‌تری را فرا می‌گیرند تا پولی بیشتری به دست بیاورند. شاید با داشتن شغل دوم درآمدهایشان افزایش بیابد، اما چنین افزایشی مربوط به مالیات املاک و مستغلات، خانه‌ای که خریداری کرده‌اند، تأمین اجتماعی و دیگر مالیات‌ها نیز هست. آن‌ها چک حقوقی بالایی دریافت می‌کنند و همواره متعجب‌اند که پول‌هایشان چطور و کجا خرج می‌شوند. سهام برخی شرکت‌ها را می‌خرند و با استفاده از کارت‌های اعتباری‌شان، مایحتاج زندگی‌شان را می‌خرند. کودکانشان به پنج یا شش سالگی می‌رسند و به پس‌انداز برای دوران تحصیلشان نیاز دارند و هم چنین نیاز به پس‌انداز برای دوران بازنشستگی هم افزایش می‌یابد.

این زوج خوشحال که سی و پنج سال پیش متولد شده‌اند، حالا در ادامهٔ روزهای کاری‌شان، در «تلهٔ موش» گیر افتاده‌اند. آن‌ها برای شرکتشان سخت کار می‌کنند تا بتوانند مالیات‌ها، اقساط وام‌های مسکن و کارت‌های اعتباری‌شان را بپردازند. آن‌ها به کودکانشان توصیه می‌کنند خوب درس بخوانند، نمرات بالا بگیرند و

شغل یا حرفه‌ای امن و مطمئن پیدا کنند. آن‌ها چیزی درباره پول یاد نمی‌گیرند مگر از کسانی که از ساده‌لوحی آن‌ها سود می‌برند و به سختی برای زندگی‌شان کار و تلاش می‌کنند. این روند در نسل سخت‌کوش بعدی نیز تکرار می‌شود. این همان «تله موش» است.

تنها راه بیرون آمدن از «تله موش» اثبات مهارت‌هایتان در حسابداری و سرمایه‌گذاری است که هر دو از موضوعات مهم به شمار می‌روند. من در سیمت حسابدار رسمی برای شرکت «بیگ ایت» کار می‌کردم و شگفت‌زده شده بودم از اینکه رابرت نحوه یادگیری این دو موضوع را سرگرم‌کننده و هیجان‌انگیز کرده بود. این روند به قدری خوب بود که ما درحالی‌که تلاش می‌کردیم از «تله موش» خارج شویم، کاملاً فراموش کرده بودیم که در حال یادگیری هستیم.

خیلی زود آزمایش محصول به بعد ازظهری سرگرم‌کننده با دخترم تبدیل شد. ما درباره موضوع‌های زیادی بحث کردیم که تا به حال درباره آن‌ها حرف نزده بودیم. برای من که حسابدار بودم، بازی کردن با صورت حساب‌ها و ترازنامه‌ها کار آسانی بود. برای همین توانستم برای دخترم «بیگ ایت» را یک‌نفره بفروشم و توضیح دهم که متوجه نمی‌شدند. آن روز من اولین نفر و تنها کسی بودم که توانستم پس از پنجاه دقیقه از «تله موش» بیرون بیایم، درحالی‌که بازی حدود سه ساعت طول کشید.

در کنار من یک بانکدار، یک مدیر شرکت خصوصی، یک برنامه‌نویس رایانه حضور داشتند. آنچه باعث نارضایتی و اضطراب من می‌شد این بود که این افراد درباره مهم‌ترین مسئله زندگی‌شان یعنی حسابداری و سرمایه‌گذاری اطلاعات بسیار کمی داشتند. برایم قابل درک بود که چرا دختر نوزده‌ساله‌ام آگاهی کافی ندارد، اما دیگران افرادی بالغ بودند که حداقل دو برابر او سن داشتند.

پس از خارج شدن از بازی «تله موش» مشغول تماشای بازی دخترم و این افراد تحصیل‌کرده و بالغ شدم؛ اینکه چگونه تاس می‌انداختند و نشانگرهای خود را حرکت می‌دادند.

با اینکه بابت افزایش آگاهی آن‌ها بسیار خوشحال بودم، همچنان ناراحت بودم که این افراد اطلاعات اندکی درباره اصول اولیه و اساسی حسابداری و سرمایه‌گذاری داشتند.

آن‌ها در درک رابطه میان اظهارنامه درآمدی و ترازنامه مشکل داشتند. هنگامی که اموال و دارایی‌هایشان را خرید و فروش می‌کردند، درباره اینکه این معاملات روی جریان وجوه نقدی ماهیانه آن‌ها اثر می‌گذارد، توجه کافی نداشتند. من به این موضوع فکر می‌کردم که چند میلیون نفر در جهان مشکلات مالی دارند، چون هرگز این موضوعات به آن‌ها آموزش داده نشده است؟

خدا را شکر کردم و گفتم چقدر خوب است که این بازی حواسشان را در مقابل آرزوی برنده شدن پرت کرده است. پس از اینکه رابرت پایان مسابقه را اعلام کرد، پانزده دقیقه به ما وقت داد تا با هم گروه‌های خود درباره جریان نقدینگی بحث و گفت‌وگو کنیم.

مدیر شرکت خصوصی، که در گروه ما بود، از بازی راضی نبود و از آن خوشش نیامده بود و با صدای بلند گفت: «من به یادگیری این موضوعات نیازی ندارم، من برای شرکت حسابدار، بانکدار، حسابدار، وکلای من استخدام می‌کنم تا به این امور رسیدگی کنند.» رابرت در پاسخ به او گفت: «آیا تا به حال به این موضوع توجه کرده‌ای که چقدر تعداد حسابدارها، بانکدارها، وکلای من، دلال‌های من، شرکت‌ها و دلال‌های املای که ثروتمند نیستند زیاد است؟ آن‌ها درباره بسیاری از موضوعات اطلاعات کافی دارند و در بیشتر موارد از اطرافیان‌شان باهوش‌ترند، اما پول‌دار نیستند. فقط به این علت که در مدرسه به ما چیزهایی را یاد نمی‌دهند که ثروتمندان می‌دانند تا از دانش این افراد برای ثروتمند شدن بهره ببریم. با این حال ما با این افراد مشورت می‌کنیم، اما روزی می‌رسد که تو در بزرگ‌راه رانندگی می‌کنی و در ترافیک گیر کرده‌ای و می‌خواهی هرچه سریع‌تر به محل کارت برسی؛ در همین زمان به سمت راست نگاه می‌کنی و حسابدارت را می‌بینی! به سمت چپ نگاه می‌کنی و بانکدارت را می‌بینی! آن‌ها هم مانند تو در ترافیک گیر کرده‌اند. این اتفاق باید برای مفهومی داشته باشد.»

برنامه‌نویس رایانه هم که بازی جذبش نکرده بود، گفت: «من می‌توانم برای یادگیری نرم‌افزار بخرم.»

بانکدار که تحت تأثیر قرار گرفته بود، گفت: «من در مدرسه چند واحد حسابداری گذرانده‌ام، اما نمی‌دانستم چطور در دنیای واقعی آن آموزش‌ها را به کار بگیرم؛

رابطه نه فقط تفاوت بین کارمند و کارفرما، بلکه تفاوت بین کنترل سرنوشت به دست خود یا واگذاری آن به شخصی دیگر را هم توضیح داد.

گفتم: «اما درک این اتفاق برای اکثر مردم سخت است. آن‌ها فکر می‌کنند این امر منصفانه نیست.»

او گفت: «به همین دلیل، گفتن جمله "تحصیلات عالی داشته باش" به کودک کاری احمقانه است. احمقانه است که فرض کنیم سیستم آموزش و پرورش که در مدرسه ارائه می‌شود کودکان را برای دنیایی آماده می‌کند که پس از فارغ‌التحصیلی با آن روبه‌رو می‌شوند.

هر کودک نیازمند آموزش‌های بسیار و متفاوت است، آن‌ها باید با قوانین و مجموعه‌های گوناگون آن آشنا شوند.»

او در ادامه گفت: «قوانینی وجود دارد که افراد ثروتمند به آن‌ها عمل می‌کنند و قوانین پولی دیگری وجود دارد که ۹۵ درصد مردم آن‌ها را به کار می‌گیرند. این ۹۵ درصد قوانین را در مدرسه به شما یاد می‌گیرند. به همین دلیل صرفاً گفتن جمله "سخت درس بخوان و دنبال هدف خوب باش" به کودک خطرناک است. امروزه کودکان نیازمند آموزش‌های تخصصی‌تر و متفاوت‌تر هستند. سیستم آموزشی فعلی این فرصت را فراهم نمی‌کند. اهمیتی ندارد آن‌ها برای آموزش از چند رایانه در کلاس استفاده می‌کنند یا اینکه مدارس چقدر برای آموزش هزینه می‌کنند. سیستم آموزشی چطور می‌تواند موضوعی را تدریس کند که خودش هم از آن اطلاعی ندارد؟»

پس والدین چطور چیزی به فرزندانشان بیاموزند که مدرسه نیز از آن بی‌اطلاع است؟ آیا شما حسابداری را به فرزندانتان آموزش می‌دهید، آن هم بدون آنکه بی‌حوصله شوید؟ چگونه می‌توانیم به فرزندانمان نحوه صحیح سرمایه‌گذاری را آموزش دهیم، درحالی‌که خودمان از خطرکردن بیزاریم؟ من تصمیم گرفته‌ام، به جای بازی ایمن محتاطانه به فرزندانم بازی زیرکانه را آموزش دهم.

من از رابرت پرسیدم: «خب، چطور درباره پول و آنچه درباره‌اش صحبت کردیم به کودکان آموزش دهیم؟ چطور این مفاهیم را برای والدین ساده کنیم وقتی خودشان هم درکی از آن‌ها ندارند؟»

او گفت: «من در این باره کتابی نوشته‌ام.»

پرسیدم: «این کتاب کجاست؟»

او گفت: «این کتاب را در بخش های گوناگون در رایانه ام نگهداری می کنم و گه گاهی مطلبی به آن اضافه می کنم، اما تاکنون نتوانسته ام آن را جمع بندی کنم. نگارش این کتاب را درست پس از اینکه کتاب دیگرم پرفروش شد، شروع کردم، اما هنوز آن را تمام نکرده ام. هنوز کتاب را جمع بندی نکرده ام و بخش های گوناگون را جدا از هم در رایانه ام دارم.»

این کتاب به صورت بخش های از هم جدا و پراکنده بود. پس از خواندن آن متوجه شدم حاوی مطالبی باارزش است و باید آن را در اختیار دیگران نیز قرار داد. به خصوص در حال حاضر که مدام با تغییر موقعیت و زمان مواجه می شوم. من و رابرت توافق کردیم باهم آن کتاب را به نگارش درآوریم.

پرسیدم: «به نظر می رود که به چه مقدار اطلاعات مالی نیاز دارد؟»

گفت: «این امر به خود بستگی دارد.»

رابرت با آنکه سن کمی داشت می توانست می خواهد ثروتمند شود و خوش شانس بود که پدری پول دار داشت که مایل بود او را راهنمایی کند.

رابرت گفت: «آموزش اساس موفقیت است. همان طور که مهارت های تحصیلی مهم اند، مهارت های مالی و مهارت های ارتباطی هم اهمیت دارند.»

آنچه در ادامه داستان خواهید خواند درباره دو پدر رابرت است: پدر پول دار و پدر بی پول.

داستان رابرت بیانگر مهارت هایی است که او در زندگی کسب کرده است. و تقابل میان این دو پدر دیدگاه های گوناگونی را ارائه می کند. این کتاب با حمایت و ویرایش و تدوین من آماده شده است. پیشنهادم به آن حسابدارانی که این کتاب را مطالعه می کنند این است، که موقتاً همه آموزه های دانشگاهی خود را کنار بگذارند و ذهنشان را آماده پذیرش همه نظریه های ارائه شده از سوی رابرت کنند. اگرچه بسیاری از این نظریه ها مبنای پذیرفته شده اصول حسابداری را به چالش می کشند، بینشی درست از شیوه های تحلیل و تصمیم های سرمایه گذاران به ما ارائه می دهند.

ما اغلب از روی عادت فرهنگی مان به کودکانمان توصیه می کنیم که «به مدرسه

برو، سخت درس بخوان و شغلی خوب پیدا کن» این نصیحت همواره درست بوده است. وقتی با رابرت ملاقات کردم ایده‌های او در وهله اول بسیار شوکه‌ام کرد. او با دو پدر بزرگ شده و یاد گرفته بود برای دو هدف متفاوت تلاش کند. پدر تحصیل کرده‌اش به او توصیه می‌کرد برای یک شرکت کار کند و پدر ثروتمندش به او توصیه می‌کرد شرکت خودش را اداره کند.

هر دو شیوه زندگی نیازمند کسب آموزش بودند، اما به گونه‌ای کاملاً متفاوت. پدر تحصیل کرده‌اش او را به زیرک بودن و پدر ثروتمندش او را به نحوه استخدام افراد زیرک‌تر ترغیب می‌کرد. داشتن دو پدر موجب بروز مشکلات بسیاری برای او شده بود. پدر واقعی رابرت بازرس و ناظر آموزش ایالت هاوایی بود. وقتی رابرت شانزده ساله بود تهدید او به اینکه «اگر خوب درس نخوانی، کار خوبی پیدا نخواهی کرد» اثر اندکی روی رابرت داشت. او از پیش می‌دانست می‌خواهد مالک یک شرکت باشد نه اینکه برای مالکان یک شرکت کار کند. در واقع اگر وجود مشاوره خردمند و مصمم از دوران دبیرستان نبود، رابرت حتی به دانشگاه هم نمی‌رفت. او به این قضیه اقرار کرد و مشتاق بود شرکت خودش را بسازد، اما در نهایت قبول کرد تحصیلات دانشگاهی نیز یک انتخاب هایی برای او در پی دارد.

درحقیقت، ایده‌های موجود در این کتاب برای بسیاری از والدین کنونی افراطی به نظر می‌رسند. برخی از والدین حتی زمان کافی برای بردن فرزندانشان به مدرسه ندارند، اما چون ما در دوره‌ای هستیم که همه چیز در حال تغییر است، در نقش والدین باید پذیرای ایده‌های جدید و بی‌باکانه باشیم. ما با ترغیب کودکان به داشتن زندگی کارمندی آن‌ها را وادار می‌کنیم که در طول زندگی‌شان سهم ناعادلانه‌ای از مالیات‌ها را بپردازند. در نهایت هم مستمری بازنشستگی ناچیزی عایدشان می‌شود. این امر کاملاً درست است که مالیات‌ها بزرگ‌ترین هزینه افراد به شمار می‌روند. در واقع اکثر خانواده‌ها از ژانویه تا اواسط ماه مه کار می‌کنند تا مالیات‌های دولت را بپردازند. برای تغییر این شرایط ایده‌های جدی لازم است و این کتاب آن‌ها را به شما می‌آموزد.

به ادعای رابرت افراد ثروتمند به شیوه‌ای متفاوت به کودکانشان آموزش می‌دهند. آن‌ها در خانه و سر میز شام این کار را انجام می‌دهند. شاید ایده‌های این کتاب

آن چیزی نباشد که شما بخواهید با فرزندانان در میان بگذارید، اما بابت مطالعه آن‌ها از شما تشکر می‌کنیم و توصیه می‌کنیم به جست‌وجوی خودتان ادامه دهید. از نظر من، در نقش مادر و حسابداری رسمی، صرف اینکه به کودکان خود بگویید «نمرات عالی بگیرند و شغلی خوب پیدا کنند» ایده‌ای قدیمی است. ما باید توصیه‌های تخصصی‌تری برای فرزندانمان داشته باشیم. ما به ایده‌ای جدید و آموزش‌های متفاوت نیاز داریم. شاید ایده خوبی باشد که به فرزندانمان بگوییم در عین اینکه کارمندان خوبی هستند، می‌توانند برای شرکت خودشان هم سرمایه‌گذاری کنند.

در نقش یک والد امیدوارم این کتاب به دیگر والدین هم کمک کند. رابرت امیدوار است همه را از این موضوع آگاه کند تا آن‌ها هم بتوانند به رفاه و خوشبختی برسند، اگر فقط این راه را انتخاب کنند. اگر در حال حاضر باغبان، سرایدار یا حتی بیکار هستید، با مطالعه این کتاب می‌توانید در زمینه استقلال مالی به مهارتی قابل توجه برسید و آن را به کسانی که دوستشان دارید آموزش دهید. به یاد داشته باشید هوش مالی فرایندی ذهنی است که از طریق حل مسائل مالی مان را حل می‌کنیم. امروزه ما با تغییرات جهانی و تکنولوژیکی بزرگ‌تری مواجهیم با گذشته مواجه می‌شویم. هیچ‌کس جام جهان‌نما ندارد. اما قطعی است که سرعت تغییرات پیش رو فراتر از تصورات و واقعیت‌های زندگی ما هستند. کسی از آینده خبر ندارد، اما هر اتفاقی که بیفتد ما دو انتخاب بنیادین پیش رو داریم: ایمن و بااطمینان قدم برداریم یا با آماده‌سازی و یادگیری و فعال کردن نبوغ مالی خود و کودکانمان هوشیارانه اقدام کنیم.

متشکرم

شارون لجر